

فصل اول

سرمایه داری امروز

از من غالباً، حتی در «جمع» دوستان سیاسی بالقوه، انتقاد می‌شود که چرا ویژگی‌های سرمایه‌داری معاصر را لحاظ نمی‌کنم، و چرا «تحلیلی مارکسیستی» از آن ارائه نمی‌دهم. متعاقباً چنین نتیجه گرفته می‌شود که برای من کمونیسم ایده‌آثیری است؛ و اینکه من، در نهایت به اصطلاح ایده‌آلیستی هستم بدون پیوندی محکم با واقعیت. به علاوه، من نسبت به جهش‌های شگفت‌انگیز سرمایه‌داری بی‌توجه‌ام، جهش‌هایی که به ما اجازه می‌دهد (با بیانی پرشور) از یک «سرمایه‌داری پست‌مدرن» سخن بگوییم.

برای مثال، در کنفرانسی بین‌المللی درباره‌ی ایده‌ی کمونیسم، آنتونیو نگری — که من از مشارکتش در کنفرانس بسیار خشنود بودم (و هنوز هم هستم) — در حضور همگان مرا به عنوان مثال بارز کسانی معرفی کرد که مدعی کمونیست‌بودن‌اند بی‌آنکه حتی مارکسیست باشند. در یک کلام، من نیز پاسخ دادم که این بهتر است تا آنکه آدمی مدعی مارکسیست‌بودن گردد، بی‌آنکه حتی کمونیست باشد. از آنجا که به باور عمومی مارکسیسم عبارت است از نسبت‌دادن نقشی تعیین‌کننده به اقتصاد و تضادهای اجتماعی برخاسته از آن، امروزه چه کسی مارکسیست نیست؟ برجسته‌ترین «مارکسیست‌ها»، اربابان ما هستند، که به محض لرزیدن بازار بورس یا کاهش نرخ رشد به رعشه می‌افتند و شبانه دور هم جمع می‌شوند. ولی از طرف دیگر، کفایت واژه «کمونیسم» را پیش روی‌شان نهیم تا یکباره از جا برخیزند و یقۀ شما را به عنوان جانی بگیرند.

اینجا، بی‌آنکه بخواهم خود را با مخالفان و رقبا درگیر سازم، مایل‌م بگویم من نیز یک مارکسیست هستم — آن‌هم به نحوی صاف و ساده، کامل و چنان طبیعی که دیگر نیازی به تکرار آن نیست. آیا یک ریاضی‌دان معاصر می‌تواند دل‌نگران بیان وفاداری خویش به اقلیدوس یا اویلر باشد؟ مارکسیسم راستین، که با مبارزه‌ی سیاسی و عقلانی برای سازماندهی برابری طلبانۀ جامعه یکی شمرده می‌شود، بی‌شک حول و حوش ۱۸۴۸ با مارکس و انگلس آغاز گشت. اما پس از آن، با لنین، مائو و چند چهره‌ی دیگر پیشرفت کرد. من برپایه‌ی همین تعلیمات تاریخی و نظری بزرگ شدم. به گمانم از مسائلی که حل‌وفصل شده‌اند و بررسی دوباره‌شان بی‌مورد است به خوبی آگاهم؛ و همچنین از مسائلی که حل‌نشده باقی مانده‌اند و تصحیح ریشه‌ای و ابداع و

ابتکار مجدانه ما را می‌طلبند. هر معرفت زنده‌ای متشکل از مسائلی است که ساخته و بازساخته شده‌اند یا باید بشوند، و نه متکی به توصیف‌های تکراری. مارکسیسم هم از این قاعده مستثنی نیست. مارکسیسم نه شاخه‌ای از علم اقتصاد است (نظریه مناسبات تولید)، نه شاخه‌ای از جامعه‌شناسی (توصیف عینی «واقعیت اجتماعی»)، و نه نوعی فلسفه (قسمی مفهوم‌پردازی دیالکتیکی تناقضات). مارکسیسم، بگذارید تکرار کنیم، عبارت است از معرفت سازمان‌یافته درباب وسایل سیاسی لازم برای الغای جامعه موجود و نهایتاً تحقق چهری از سازماندهی اشتراکی برابری طلب و عقلانی که نام درستش «کمونیسم» است.

با این حال، مایلیم اضافه کنم تا آنجا که به داده‌های «عینی» در مورد سرمایه‌داری معاصر مربوط می‌شود، فکر نمی‌کنم فردی بی‌اطلاع باشم. جهانی‌سازی؟ تغییر مکان شمار بالایی از مراکز تولید صنعتی به کشورهایی با هزینه پایین نیروی کار و رژیم سیاسی اقتدارگرا؟ گذار دهه ۱۹۸۰ در همین کشورهای توسعه‌یافته قدیمی خودمان از یک اقتصاد ماشین‌محور، همراه با افزایش مستمر دستمزد کارگران و سازماندهی بازتوزیع منابع اجتماعی به دست دولت و اتحادیه‌های کارگری، به یک اقتصاد لیبرال ادغام‌شده در تجارت جهانی که متکی است بر صادرات، تخصصی‌شدن، خصوصی‌سازی سود، عمومی‌سازی ریسک و تشدید نابرابری‌ها در کل کره خاک؟ تمرکز بسیار سریع سرمایه به رهبری سرمایه مالی؟ به‌کارگیری ابزارهای تازه که در نتیجه آن ابتداءً سرعت گردش سرمایه، و سپس سرعت گردش کالاها به طرز چشمگیری شتاب یافته است (عمومی‌شدن حمل‌ونقل هوایی، شبکه مخابرات جهانی، دم‌دستگاه و ماشین‌آلات، اینترنت)، برنامه‌های معطوف به تضمین موفقیت تصمیم‌های آنی، و از این قبیل؟ پیچیده‌شدن بورس‌بازی به لطف محصولات انشقاقی جدید و ابزارهای ریاضی ظریف سنجش ریسک؟ زوال چشمگیر طبقه دهقان، و کل سازماندهی روستایی جامعه در کشورهای ما؟ و در نتیجه آن ضرورت مطلق ساختن خرده‌بورژوازی شهری به‌مثابه یکی از پایه‌های رژیم سیاسی و اجتماعی موجود؟ رستاخیز گسترده این باور قدیمی عهد ارسطویی در وهله نخست در میان گنده‌بورژواها، که طبقات متوسط الف تا یای حیات دموکراتیک‌اند؟ مبارزه‌ای گهگاه فروخته و گهگاه به‌غایت خشن، در سطح کره خاک برای دسترسی ارزان و مطمئن به مواد خام و منابع انرژی، به‌ویژه در آفریقا، قاره‌ای که شاهد هر رنگ و نوعی از ویرانگری و متعاقباً وحشی‌گری «غربی» بوده است؟ من به همه این‌ها کم‌وبیش به‌خوبی آگاهم، هرچند که درحقیقت همگان به این امور واقف‌اند.

مسئله این است که این خلاصه لطیفه‌وار آیا همسنگ نوعی سرمایه‌داری «پست‌مدرن» است یا نه، همسنگ یک سرمایه‌داری جدید، سرمایه‌داری نوظهوری درخور ماشین‌های میل‌ورز دلووز و گاتاری، سرمایه‌داری‌ای که به‌تنهایی نوع جدیدی از فهم جمعی ایجاد می‌کند، که به برخاستن قدرتی برساخته دامن می‌زند که تاکنون مطیع بوده است، سرمایه‌داری‌ای که قدرت قدیمی دولت‌ها را دور می‌زند و از آن عبور می‌کند، سرمایه‌داری‌ای که انبوه خلق را پرولتریزه می‌کند و خرده‌بورژواها را

به کارگران غیرمادی بدل می‌سازد — در یک کلام سرمایه‌داری‌ای که کمونیسم، به‌طور بی‌واسطه روی دیگر سکه آن است، سرمایه‌داری‌ای که سوژه‌اش به‌نحوی همان سوژه کمونیسم مضموری است که پشتوانه هستی پارادوکسیکال آن است. سرمایه‌داری‌ای که می‌رود تا هم‌اینک به کمونیسم استحاله یابد. این، به‌صورتی خام اما دقیق، همان موضع تونی نگری است. ولی این نظر، به‌صورتی کلی‌تر موضع همه آنانی است که تغییرات تکنولوژیکی و گسترش مداوم سرمایه‌داری طی ۳۰ سال گذشته هوش از سرشان برده است. همانانی که فریب‌خوردگان ایدئولوژی مسلمانند («همه‌چیز پیوسته در حال تغییر است و ما سر در پی این تغییر به‌یادماندنی خواهیم نهاد») و تصور می‌کنند شاهدان دنباله شکوهمند و پرباری از تاریخ‌اند — حال داوری نهایی‌شان درباب کیفیت این دنباله هرچه باشد.

موضع من دقیقاً خلاف این است: سرمایه‌داری معاصر همه ویژگی‌های سرمایه‌داری کلاسیک را دارد. و تا وقتی کنش‌های مصمم طبقاتی و موفق در مقیاس محلی به مقابله با منطق آن برنخیزند اکیداً به همان شیوه که از آن توقع می‌رود عمل می‌کند. تا آنجا که به رشد و توسعه سرمایه مربوط می‌شود، بگذارید مقولات پیشگویی‌کننده مارکسی را در نظر آوریم. آنگاه خواهیم دید فقط هم‌اینک است که تاریخ به‌طور کامل بر بدهت آن‌ها شهادت می‌دهد. آیا مارکس به «بازار جهانی» اشاره نکرد؟ اما بازار جهانی سال ۱۸۵۰ در قیاس با آنچه امروز هست، چه بود؟ آنچه برخی بیهوده گمان دارند باید از نو «جهانی‌سازی» نامیده شود؟ آیا مارکس به خصلت چاره‌ناپذیر تمرکز سرمایه تأکید نکرد؟ نتیجه نهایی این تمرکز چه بود؟ حجم و اندازه شرکت‌ها و نهادهای مالی، به‌هنگامی که او این امر را پیشگویی کرد، چه میزان بود آن‌هم در قیاس با هیولاهایی که هم‌اینک هرروزه از دل ادغام‌های جدید ظاهر می‌شوند؟ مدت‌هاست بر مارکس ایراد گرفته‌اند که کشاورزی هنوز متکی بر نظامی از مزارع خانوادگی‌ست حال آنکه او اعلام کرده بود تمرکز قطعاً بر دارایی‌های ملکی اثر خواهد گذاشت. اما ما امروزه می‌دانیم که در واقع آن سهمی از جمعیت که در کشورهای به‌اصطلاح پیشرفته (کشورهایی که در آن‌ها سرمایه‌داری امپریال ترکتازی می‌کند) از کشاورزی تغذیه می‌کنند، به‌قولی ناچیز است. و مساحت متوسط دارایی‌های ملکی امروز چیست، در قیاس با زمانی که طبقه دهقان ۴۰ درصد جمعیت فرانسه را تشکیل می‌داد؟ مارکس خصلت اجتناب‌ناپذیر بحران‌های ادواری را به‌دقت تحلیل کرد، بحران‌هایی که گذشته از بسیاری چیزهای دیگر، گواهی‌اند بر خردستیزی مطلق سرمایه‌داری، و خصلت اجباری جنگ‌ها و کنش‌های امپراطوری. در طول عمر مارکس شماری از بحران‌های بسیار وخیم، این تحلیل‌ها را تأیید کردند؛ و جنگ‌های استعماری و ستیزهای میان قدرت‌های امپریالیستی نیز اثبات نهایی را عرضه کردند. اما وقتی پای کمیت ارزشی به‌میان آید که دود شد و به هوا رفت، همه این‌ها در قیاس با بحران دهه ۱۹۳۰ یا بحران فعلی هیچ بود، یا در قیاس با دو

جنگ جهانی قرن بیستم، انواع جنگ‌های استعماری وحشیانه و «دخالت»های غربی امروز و فردا. اگر به وضعیت در کل جهان بنگریم و نه فقط حیاط خلوت خودمان، حتی فقیر شدن توده‌های انبوه جمعیت نیز روز به روز آشکارتر و بدیهی‌تر می‌شود.

جهان امروزه در اساس، دقیقاً همان جهانی است که مارکس با نوعی پیشگویی درخشان، نوعی روایت علمی-تخیلی حقیقی، آن را به مثابه انکشاف کامل توانایی‌های خردستیز و، به راستی، هیولانوس سرمایه‌داری توصیف کرد.

سرمایه‌داری سرنوشت مردمان را به اشتباهی مالی یک الیگارشی کوچک واگذار می‌کند. به یک معنا، این نوعی حکومت گانگسترهاست. چگونه می‌توانیم بپذیریم قانون جهان توسط منافع بی‌رحمانه شماری از وارثان و نوکیسگان تعیین شود؟ آیا معقولانه نیست اگر آن کسانی که یگانه‌هنجارشان سود است، «گانگستر» بنامیم؟ افرادی که حاضرند، در خدمت این هنجار در صورت لزوم میلیون‌ها نفر را زیر پا له کنند؟ اینکه سرنوشت میلیون‌ها نفر از مردم به‌واقع در گرو محاسبات چنین گانگسترهایی است، اکنون امری چنان آشکار و بارز است که پذیرش این «واقعیت»، آن‌طور که میرزابنویس‌های گانگسترها می‌نامندش بیش‌ازپیش شگفتی‌آور است. منظره دولت‌هایی که به طرزی رقت‌بار درمانده می‌شوند زیرا جمعی کوچک و بی‌نام از ارزیابان خودخوانده به آنها نمره بد داده‌اند، درست مثل استاد اقتصادی که به شاگردان کودن‌اش نمره پایین می‌دهد، در آن واحد هم مضحک و هم شدیداً هراس‌آور است. پس ای رأی‌دهندگان عزیز، شما کسانی را بر کرسی قدرت نشانده‌اید که شب‌ها درست مثل بچه‌مدرسه‌ای‌ها به خود می‌لرزند، وقتی می‌فهمند که صبح زود نمایندگان «بازار» — یعنی همان بورس‌بازان و انگل‌های جهان دارایی و سرمایه — به آنها به‌عوض رتبه «آ.آ.»، رتبه «آ.آ.ب.» داده‌اند. آیا این نشان بربریت نیست، این سلطه مبتنی بر وفاق اربابان غیررسمی بر اربابان رسمی‌مان، همان اربابان غیررسمی‌ای که یگانه دغدغه‌شان میزان سود فعلی و آتی‌شان در قمار است که میلیون‌ها بر سرش نهاده‌اند؟ بگذریم از اینکه بهای گریه‌های پرعذاب‌شان همراهی با فرامین مافیا خواهد بود، فرامینی همواره از این دست: «همه‌چیز را خصوصی کنید. کمک به افراد ضعیف، تنها، مریض و بیکار را لغو کنید. هرگونه کمک را به هرکس به‌جز بانک‌ها لغو کنید. از فقرا نگهداری نکنید؛ بگذارید سالمندان بمیرند. دستمزدهای فقرا را کاهش دهید، اما مالیات ثروتمندان را هم کاهش دهید. همگان را وادار کنید تا ۹۰ سالگی کار کنند. فقط به بازرگانان ریاضیات بیاموزید، به صاحبان دارایی خواندن و به ایدئولوگ‌های سرپُست، تاریخ.» و اجرای این فرامین به‌واقع زندگی میلیون‌ها تن را تباه خواهد ساخت.

اما در اینجا نیز پیشبینی مارکس از سوی واقعیت تأیید و حتی پشت‌سر گذاشته شده است. او حکومت‌های دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ را به‌مثابه مجریان توصیف می‌کند. همین امر کلید معما را به دست ما می‌دهد. در آخر کار گانگسترهای عرصه سرمایه‌داری مالی و حاکمان از یک جهان می‌آیند. توصیف مجریان سرمایه فقط امروزه کاملاً صحیح است، و بیشتر از آن

جهت که در این جا هیچ تفاوتی میان حکومت‌های دست‌راستی (سارکوزی، مرکل) و حکومت‌های دست‌چپی (اوباما، ساپاترو، پاپاندرئو) وجود ندارد.

پس ما به‌واقع شاهدان شکلی قهقرایی از به‌فرجام‌رسیدن ذات سرمایه‌داری هستیم، شاهدان بازگشتی به روح دهه ۱۸۵۰، که پیامد استقرار مجدد ایده‌های ارتجاعی پس از «سال‌های سرخ» (۱۹۶۰-۱۹۸۰) بود، درست همان‌طور که دهه ۱۸۵۰ نیز به‌واسطه بازگشت و استقرار مجدد نظام ضدانقلابی سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۴۰ ممکن شد، که در پی انقلاب کبیر ۱۷۹۲-۱۷۹۴ روی داد.

باید پذیرفت که مارکس می‌پنداشت انقلاب پرولتری، زیر پرچم کمونیسم، این فرآیند انکشاف کامل سرمایه‌داری را قطع و ما را از آن مصون خواهد کرد، فرآیندی که وی دهشت آن را به‌روشنی درک می‌کرد. از دید او مسأله به‌واقع بر سر انتخاب کمونیسم یا توحش بود. تلاش‌های سترگ و بی‌نظیر دو سوم اول قرن بیستم جهت اثبات حقانیت او در این مورد، منطق سرمایه‌داری را به‌واقع به‌نحوی معنادار مهار و از مسیر منحرف کردند، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم. برای حدود ۳۰ سال در پی فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی در مقام شکل‌های بدیل شدنی و ماندی (مورد ا.ت.ج.ش.)، یا براندازی آن‌ها توسط یک سرمایه‌داری دولتی بدخیم در پس شکست یک جنبش توده‌ای صراحتاً کمونیستی (مورد چین در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۸)، ما از این امتیاز مشکوک برخوردار بوده‌ایم که سرانجام شاهد تأیید همه پیشینی‌های مارکس درباره ذات حقیقی سرمایه‌داری و جوامع زیر سیطره آن باشیم. و تا آنجا که به توحش مربوط می‌شود، به نقد درگیر آن هستیم و با سرعتی فزاینده بیش‌ازپیش در آن غرق می‌شویم. اما این وضع، حتی در جزئیات سازگار با آن چیزی است که مارکس امید داشت قدرت پرولتاریای سازمان‌یافته مانع تحقق آن شود.

از این رو سرمایه‌داری معاصر به‌هیچ‌وجه خلاق و پست‌مدرن نیست. این سرمایه‌داری که اینک خود را از شر دشمنان کمونیست‌اش خلاص شده می‌پندارد، شادمانه در راستای همان خطوطی به‌جلو می‌رود که مارکس، با دنبال کردن اقتصاددانان کلاسیک و ادامه کار ایشان از منظری انتقادی جهت کلی آن را تشخیص داده بود. مسلماً سرمایه‌داری و نوکران سیاسی‌اش نیستند که تولد دوباره تاریخ را رقم می‌زنند، اگر منظورمان از «تولد دوباره» ظهور ظرفیتی یا قابلیت، هم‌زمان مخرب و خلاق باشد، که هدف‌اش خروجی راستین از نظم مستقر است. در این معنا، فوکویاما اشتباه نمی‌کرد: جهان مدرن که به رشد کامل خود رسیده و آگاه به ناگزیری مرگ خویش است — اگر شده فقط از طریق خشونت انتحاری (که متأسفانه امری شدنی‌ست) — دیگر موضوعی برای فکر کردن ندارد مگر «پایان تاریخ»، درست همان‌طور که ووتان در صحنه دوم اپرای واگنر به دخترش برون‌هیلده توضیح می‌دهد که فقط این فکر در سرش است: «پایان! پایان!».

اگر قرار است تولد دوباره‌ای برای تاریخ درکار باشد، منشاء آن محافظه‌کاری وحشیانه سرمایه‌داری و عزم همهٔ دم‌دستگاه‌های دولتی برای حفظ الگوی جنون‌آمیز آن نخواهد بود. بیداری دوباره فقط در صورتی ممکن خواهد شد که مردم ابتکار عمل را به دست گیرند و بدین‌سان منشاء قدرت ایده‌ای رهایی‌بخش گردند.